تصویری از مراسم تشییع شهید دلاور امیرخانی

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید پاسدار دلاور امیرخانی که در حملات امریکایی - صهیونیستی به شهادت رسید

دلاورانه جنگید مانند نامش

■ صغری خیل‌فرهنگ

در اواخر زندگی مشترک‌مان که مأموریت‌های دلاور پررنگ‌تر شده بود، شاهد عشق و علاقه عمیق او به کارش بودم. با گذشت سال‌ها، او همچنان با همان شوروشوق روزهای اول در محل کار حاضر می‌شد و همواره با اشتیاق می‌گفت: «دعا کنید هیچ‌وقت بازنشسته نشوم، چون اصلاً دوست ندارم.» در پاسخ به او می‌گفتم: «اشکالی ندارد، بعد از ۳۰ سال خدمت با تخصصی که دارید، می‌توانید همچون فرماندهان در محل خدمت‌تان مشغول به کار بمانید.» اما دلاور با نگاهی عمیق می‌گفت: «من فکر نمی‌کنم به آن مرحله برسم، فقط دعا کن بازنشسته نشوم.» در نهایت، ۲۴ خرداد ماه سال ۱۴۰۴ شهید دلاور امیرخانی به آرزوی دیرینه‌اش رسید. روایت همسرش از او خواندنی است؛

■ **عاشقان ولایت**

من متولد شهریور ۱۳۶۹ در شهر زنجان هستم. ما فامیل دور بودیم و خانواده‌ها شناخت مختصری از یکدیگر داشتند، از این‌رو ازدواج‌مان به صورت سنتی انجام شد. دلاور که تازه به سپاه ملحق شده بود، برای خواستگاری به خانه ما آمد. او از همان ابتدا صریحاً گفت که نظامی است و اولویت اول زندگی‌اش کار و مأموریت‌های شغلی‌اش است. در طول زندگی مشترک نیز هر زمان به او می‌گفتم که زیاد به مأموریت می‌روی، می‌گفت: «من همان اول به شما گفته بودم شغلم نظامی است و اولویت اصلی من کارم است.»

خودم هم خیلی دوست داشتم با یک پاسدار ازدواج کنم زیرا بر این باور بودم که آنها ویژگی‌های خاصی دارند؛ عاشق ولایت‌فقیه هستند و دینداری برای‌شان اهمیت زیادی دارد. این موضوعات برای من بسیار مهم و ارزشمند بود. نهایتاً در سال ۱۳۹۰ ازدواج کردم و حاصل زندگی مشترک‌مان سه فرزند است؛ دخترمان ریحانه ۱۲ ساله، پسرمان محمدجواد شش‌ساله و کوچک‌ترین فرزندمان محمدصالح چهارساله.

■ **دعا کن عاقبت‌بخیر شوم**

آخرهای زندگی‌مان که مأموریت‌هایش بیشتر شد، می‌دیدم چقدر عاشق کارش است. هنوز با همان شوروشوق روزهای اول در محل کار حاضر می‌شد. به من می‌گفت؛ دعا کنید هیچ‌وقت بازنشسته نشوم، چون اصلاً دوست ندارم. می‌گفتم؛ اشکالی ندارد، بعد از ۳۰ سال خدمت با تخصصی که دارید، می‌توانید مثل فرماندهان همچنان در محل خدمت‌تان مشغول به کار شوید. اما دلاور می‌گفت: من فکر نمی‌کنم به آن مرحله برسم، فقط دعا کن بازنشسته نشوم. در نهایت هم به آرزویش رسید. خیلی وقت‌ها به من می‌گفت: دعا کن عاقبت‌بخیر شوم. هر وقت زیارت می‌رفتیم یا در شب‌های پنج‌شنبه هیئت می‌رفتیم یا در روز عرفه و شب‌های قدر، برایم پیامک می‌فرستاد و می‌نوشت: «حلالم کن، دعا کن برایم، دعا کن عاقبت‌بخیر شوم.» من همیشه فکر می‌کردم منظورش از عاقبت‌بخیری، پایان خوب زندگی است. اما بعدها فهمیدم که منظورش شهادت بوده. ایشان بعد از حدود ۱۵ سال خدمت، در روز عید غدیر امسال، ۲۴ خرداد، به شهادت رسید.

■ **خدا بزرگ است، نگران نباش...**

به خاطر محرمانه بودن کارشان، هیچ‌وقت در مورد جزئیات به من چیزی نمی‌گفت، دوست نداشت توضیحی در مورد کارش بدهد. من هم زیاد سؤال نمی‌کردم. باور کنید حتی تا الان هم دقیق نمی‌دانم مسئولیت‌شان چه بوده است! وقتی هم که از او چیزی می‌پرسیدم، با شوخی و خنده جواب می‌داد و موضوع را می‌پیچاند. وقتی حرف از شهادت و نبودنش شد به من گفت: خدا بزرگ است، نگران نباش. روز بیست‌وسوم، تقریباً همزمان با اذان صبح، حملات رژیم صهیونیستی انجام شد و آن روز ما در مشهد بودیم و به خاطر آغاز جنگ تحمیلی به سرعت به زنجان برگشتیم. او با سرعت هرچه تمام خودش را به زنجان رساند. شور حضور در جنگ علیه اسرائیل را داشت. خیلی از شهادت فرماندهان سپاه و همرزمانش ناراحت بود.

گاهی میان راه دلواپس می‌شد که نرسد، بعد خودش می‌گفت: سپاه که با نبود من بی‌مقدار لنگ نمی‌ماند! سپاه بدون یک سرباز ناچیز مثل من، کارش را ادامه می‌دهد، آنقدر آدم‌متخصص هستند که جای من را بگیرند.

دائم به زبان ترکی به امام رضا(ع) می‌گفت؛ این مسیر طولانی را برایم کوتاه کن. وقتی به خانه رسیدیم وسایل را خودش جابجا کرد و از ما خواست که در خانه خودمان نمانیم. می‌خواست خیالش از ما راحت باشد. وقت رفتن به محل خدمتش، از دخترمان یک سربند قرض گرفت و رفت. به من هم توصیه کرد قوی باشم و گریه نکنم از من خواست خودم را در شرایط سخت نبازم. همیشه به او می‌گفتم که خیالش از خانه راحت باشد.

■ **سخنرانی‌های رهبری، برنامه راهبردی است!**

عاشق کربلا بود. خیلی امام‌حسین(ع) را دوست داشت. هر یک، دو ماه این را تکرار می‌کرد که مزارم باید در روستا، کنار عموی شهیدم باشد. همیشه می‌گفت: بعد از رفتن من محکم باش. خیلی روی حجاب و نماز اول وقت تأکید داشت. با دخترمان زیاد صحبت می‌کرد و می‌گفت: وقتی من نیستم، تو باید حواست به مامان باشد. تو دختر بزرگ خانواده هستی. به پسر شش‌ساله‌مان هم می‌گفت: وقتی من نیستم، مرد خانه تویی. باید حواست به مامان و داداش کوچکت باشد. ایشان خیلی نسبت به ولایت‌فقیه و سخنان رهبری پایبند بود. هر وقت آقا سخنرانی داشتند، حتی اگر سر کار بود، ظهر که برمی‌گشت اخبار ساعت دو را نگاه می‌کرد. بعد شب هم مشروح سخنرانی را می‌دید و می‌گفت: این حرف‌ها فقط توصیه نیست، بلکه برای ما یک برنامه راهبردی است. باید حواس‌مان به این موضوع باشد.

■ **دلسوز همه خانواده بود**

من هیچ‌وقت کارهای سنگین خانه را بدون او انجام نمی‌دادم، مخصوصاً نزدیک عید که وقت خانه‌تکانی می‌شد. یادم نمی‌آید کار سنگینی کرده باشم، چون ۹۰ درصد کارها را او انجام می‌داد و من فقط کارهای سبک را انجام می‌دادم.

> خیلی وقت‌ها به من می‌گفت: دعا کن عاقبت‌بخیر شوم. هر وقت زیارت می‌رفتیم یا در شب‌های پنج‌شنبه هیئت می‌رفتیم یا در روز عرفه و شب‌های قدر، برایم پیامک می‌فرستاد و می‌نوشت: «حلالم کن، دعا کن برایم، دعا کن عاقبت‌بخیر شوم.» من همیشه فکر می‌کردم منظورش از عاقبت‌بخیری، پایان خوب زندگی است. اما بعدها فهمیدم که منظورش شهادت بود

تصویر به یادگار مانده از شهید سردار حاجی‌زاده در کنار شهید دلاور امیرخانی و دخترش ریحانه

دقیقاً مثل همین رفتار را با پدرومادر خودش داشت. خیلی به مادرش کمک می‌کرد و برای پدرش هم اگر کاری پیش می‌آمد، مثل بردن به دکتر یا رسیدگی‌های دیگر، همیشه حاضر بود. دلسوزی‌اش فقط شامل پدرومادر خودش نمی‌شد، بلکه همه خانواده را در بر می‌گرفت. اگر برای عمه‌اش مشکلی پیش می‌آمد، سریع به کمکش می‌رفت. با پدرومادر من هم دقیقاً همینطور بود. هیچ تفاوتی بین پدرومادر من و پدرومادر خودش نمی‌گذاشت.

■ **پای درددل دخترمان می‌نشست**

اواخر که خیلی زیاد به مأموریت می‌رفت، تقریباً ۹۸ درصد مسئولیت زندگی روی دوش من بود. وقتی هم برمی‌گشت، آنقدر خسته بود که از چهره‌شان خستگی پیدا بود. برای همین سعی می‌کردم در زمان‌هایی که نیست، همه کارها را خودم انجام بدهم تا وقتی برمی‌گردد، بیشتر استراحت کند و آرامش داشته باشد. دلاور با دخترمان خیلی صمیمی و رفیق بود. همیشه به من می‌گفت: یک پدر باید با دخترش خیلی دوست باشد تا دختر تحت‌تأثیر حرف‌های مردان دیگر قرار نگیرد. با او صحبت می‌کرد. دخترمان برایشان خاطره تعریف می‌کرد. من می‌گفتم: شما خسته‌اید، چند ساعت سر کار بوده‌اید. اما او می‌گفت: مشاور اداره هم تأکید کرده که پدر باید با دخترش رفاقت زیاد داشته باشد، به حرف‌هایش گوش کند، حتی اگر خاطراتش ساده یا به ظاهر بی‌اهمیت باشد. خیلی وقت‌ها پای درددل‌های دخترمان می‌نشست و با تمام وجود می‌شنید. تأکید داشت پدر باید دوستی عمیقی با دخترش داشته باشد؛ تا حواس دختر به جای دیگری پرت نشود. حالا هم دخترم می‌گوید: «مامان، بابا همیشه خاطراتم را گوش می‌داد، مهم نبود کوچک باشد یا ساده، او همیشه به حرف‌هایم گوش می‌کرد.» وقتی خبر شهادتش را شنیدم، خانم فاطمه‌زهرا را صدا کردم و گفتم فقط خودتان به من صبر بدهید.

■ **دلاور مجاهد**

همسرم می‌گفت؛ چون اسم من خاص است، آقای حاجی‌زاده همیشه نام مرا به یاد دارد. هر وقت که پیش ما می‌آمد، مرا با اسم صدا می‌کرد. خودش هم اسمش را خیلی دوست داشت. من به او می‌گفتم: تو اسمت را دوست داری؟ می‌گفت: «بله، خیلی. بیشتر آدم‌ها از اسم خودشان آنقدر خوش‌شان نمی‌آید اما من اسمم را خیلی دوست دارم، خیلی خوب است و خیلی به دلم می‌نشیند.» در نهایت دلاورانه شهید شد.

خیلی دل‌بسته حرم حضرت زینب(س) و حرم حضرت رقیه(س) بود و مدام می‌گفت: شهدای مدافع حرم عاقبت‌بخیر شدند اما من می‌ترسم در شهادت بسته شود و من جا بمانم. روزهای آخر، وقتی داشتیم از مشهد برمی‌گشتیم، بارها تکرار می‌کرد که: من می‌ترسم جا بمانم. چون می‌دید دوستانش یکی‌یکی شهید می‌شوند. عمویشان، شهید عباس امیرخانی، از شهدای دفاع‌مقدس بود. همسرم علاقه و ارادت زیادی به او داشت و همیشه می‌گفت: عمویم برایم الگوست. حتی عکسش هم همیشه در خانه ما بود.

■ **می‌خواست کمبودها را جبران کند**

این روزها ذهنم قفل شده و وقتی از من می‌خواهند خاطره تعریف کنم، فقط همین چند روزی که در مشهد بودیم به یادم می‌آید. انگار ۹۰ درصد خاطرات‌مان مربوط به همان سفر آخر مشهد است و چیز دیگری یادم نمی‌آید. واقعاً آن چهار، پنج روز مشهد برای من اندازه ۱۵ سال خاطره داشت. فکر می‌کنم هر بار چیز تازه‌ای یادم می‌آید، باز هم مربوط به همان سفر باشد. ما هر وقت سفر می‌رفتیم، معمولاً بخشی از وقت در بازار می‌گذشت اما آن سفر طور دیگری بود؛ جز حرم هیچ جایی نرفتیم. ایشان خیلی به زیارت می‌رفتند و همیشه هم بچه‌ها را با خودشان می‌بردند تا من بیشتر آسایش داشته باشم. می‌گفتند: تو تنها برو زیارت، من خودم بچه‌ها را می‌برم. بچه‌ها گاهی اذیت می‌کردند اما او با تمام مهربانی و دلسوزی با آنها رفتار می‌کرد. در همان چند روز خودش لقمه در دهان بچه‌ها می‌گذاشت، به آنها غذا می‌داد. همه کارهای‌شان را خودش انجام می‌داد. احساس می‌کنم چون مدتی در مأموریت بود و کنارمان نبود، در این سفر می‌خواست همه کمبودها را جبران کند و خستگی را از تن من در بیاورد. او سرشار از محبت بود.

■ **کمک کن دلاور بمانم**

پیکر همسرم را در همان کفنی پیچیده بودند که خودش خریده و در حرم اهل بیت(ع) متبرک کرده بود. وقتی رفتم برای وداع، فقط طرف راست صورتش را به من نشان دادند و سمت چپ را پنهان کردند. بعداً متوجه شدم، از گردن سمت چپ تیر خورده بود و برای همین آن قسمت را به من نشان ندادند.

دیدم که چشمانش بسته است، تربت امام حسین(ع) را روی چشمانش گذاشته بودند. دست‌هایش روی سینه‌اش بود و یکی از دست‌هایش مشت شده بود.

با او صحبت کردم و گفتم: کمکم کن... کمکم کن بتوانم مثل خودت دلاور و شیرمرد، سه فرزندمان را بزرگ کنم. دعایم این بود که خدا کمک کند بتوانم آنها را مثل خودش تربیت کنم. درست است که رفتنش دلتنگی و سختی زیادی برایم دارد، اما مطمئنم همانطور که در زمان زندگی همیشه کمک‌حال من بود، حالا هم بعد از شهادتش، دست بچه‌ها را می‌گیرد و حتی صدبرابر بیشتر از قبل به من کمک می‌کند. ان‌شاءالله.

■ **می‌خواهم زخم پایم را به بابا نشان دهم**

دخترم اوایل خیلی گریه می‌کرد و ناراحت بود که بابا ما را تنها گذاشت. من به او گفتم: بابا تا حالا چون مأموریت بوده، کنار ما نبود اما حالا با شهادتش مطمئن باش که همیشه در همه مراحل زندگی کنار ماست. اگر مرده بود جراحت‌های قلب‌مان هرگز آرام نمی‌گرفت. حالا مطمئن باش همیشه همراه ماست. پسرها هنوز کوچک‌اند و زیاد متوجه نیستند، ولی انگار منتظرند که بابا بیاید. یک بار پای یکی‌شان زخم شده بود، می‌خواستم خون آن را پاک کنم، اما گفت: «نه، بابا فردا می‌آید، می‌خواهم زخم پایم را به بابا نشان دهم.» نگاه می‌کنم به بچه‌ها، شاید هنوز باور نکرده‌اند و زیاد متوجه نیستند. انگار منتظرند بابا چند روز دیگر از مأموریت برگردد.

■ **عکس یادگاری کنار سردار حاجی‌زاده**

مرداد ماه سال ۱۴۰۰، همسرم و دخترم با سردار حاجی‌زاده دیداری داشتند. دخترم عاشق سردار حاجی‌زاده بود. وقتی قرار شد به دیدن سردار برود، همسرم گفت؛ اول از ایشان اجازه می‌گیرد تا ببینند اجازه می‌دهند یا نه! من خیلی خوشحال شدم و به دخترم گفتم: تو خیلی دوستداری سردار حاجی‌زاده را ببینی، اگر سردار اجازه بدهند بابا شما را برای دیدن ایشان می‌برد. بعد که سردار به زنجان آمده بودند همسرم با ایشان صحبت کرده و این دیدار انجام شد و یک خاطره خوب به یاد ماندنی از سردار برای ما برای همیشه ماند و عکسی یادگاری کنار سردار.

تصویر مراسم تشییع شهید دلاور امیرخانی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۲۶

از راست به چپ

■ ۱- جزیره‌ای در جنوب استرالیا- ضربه پا در شکم در تکواندو ■ ۲- کامپیوتر کوچک قابل حمل- بسیار، فراوان ■ ۳- انتها- چوب ویولن- مخدر چای- نیلوفر هندی ■ ۴- ملایم و لطیف- مخترع ماشین بخار- عمارت بلند- درجه‌ای در رشته‌های رزمی ■ ۵- حاشیه سفید کتاب- آفریننده- شهرآورد ■ ۶- استخوان‌بندی- نحیف- آقای فرانسوی ■ ۷- گروهبان نیروی دریایی- انگل بیماری گال ■ ۸- آغوز- واهی و بی پایه ■ ۹- لیگ حرفه‌ای بسکتبال امریکا- از ورزش‌ها ■ ۱۰- زنگ کلیسا- خالص- حصیر ■ ۱۱- سرشماری- سازمان جاسوسی اسرائیل- از هفت‌سین‌ها ■ ۱۲- ترس- از بت‌ها- شش- گیاهی است که از آن حصیر بافند ■ ۱۳- تصدیق فرنگی- روستایی از توابع بخش مرکزی کرمانشاه- کوبیدنی مطبخ- ضمیر غایب ■ ۱۴- نور اندک- رسوا و بدنام ■ ۱۵- هورمون لوزالمعده- زد و بند

از بالا به پایین

■ ۱- تیمی معتبر در فوتبال انگلیس- معبد باستانی کنگاور ■ ۲- مترسک- شرف و آبرو ■ ۳- آفت نباتی- شدنی- دکاندار- ذات و شخص ■ ۴- از انجیل‌ها- شلاق ناتمام- از ضمایر ملکی- وسنی ■ ۵- کمان چهره- نام ادیسون- یار هاردی ■ ۶- داماد- تابستان آذری- دامن زنانه بلند ■ ۷- سوار بی همتا- ذره خنثی ■ ۸- سوزان- حشره خونخوار ■ ۹- به مرحله چاپ و توزیع رسیدن کتاب- گیاه خرگوشک ■ ۱۰- همکار پرستار- حیوان نجیب- الهه شکار یونان باستان ■ ۱۱- آهن ترکی- نوشته شده- نویسنده بینوایان ■ ۱۲- شهر و دریاچه‌ای در ترکیه- دارو- نرر- با سرعت دویدن ■ ۱۳- طایفه کم حرف- کاشف آسپیرین- انتظار و چشمداشت- تکرار حرفی ■ ۱۴- نام کاناوارو مرد سال فوتبال دنیا در سال ۲۰۰۶- سرزمین خونبار عاشورا ■ ۱۵- پایتخت لیتوانی- معروف ترین تالاب فلات مرکزی ایران

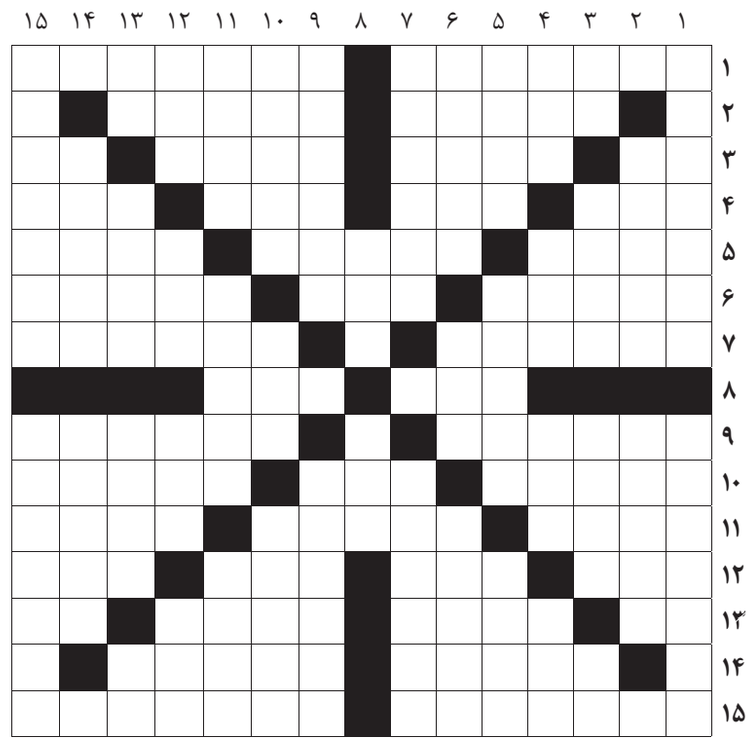

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۷	۵	۱		۸	
	۵	۹						
				۸			۴	
				۷	۴			
		۶				۱		۲
	۸							
۴			۱	۹	۵			۶
	۹							
			۴			۲		۵

۵	۶	۲	۸	۶	۲	۷	۱	۲
۸	۱	۲	۲	۲	۷	۵	۶	۶
۶	۲	۷	۵	۶	۱	۲	۸	۲
۲	۵	۶	۲	۱	۶	۷	۲	۸
۲	۸	۱	۷	۲	۵	۶	۸	۱
۷	۶	۲	۸	۶	۱	۲	۵	۶
۲	۲	۵	۶	۷	۲	۸	۱	۶
۱	۲	۸	۶	۲	۲	۵	۷	۶
۶	۷	۶	۱	۵	۸	۲	۲	۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۲۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ذ	ر	ن	و	ش	■	پ	س	ت	ه	■	ف	س	ا
۲	ر	و	ی	ا	ن	د	ن	■	ا	ب	■	ل	ا	ی	ن
۳	م	■	ا	ل	■	ت	خ	ی	ل	■	خ	و	ش	ب	و
۴	ا	ف	ک	ا	ر	■	س	م	ی	■	و	ح	ی	■	ش
۵	ن	ه	ا	ن	■	ا	ت	ن	ا	■	■	ه	س	ت	ی
۶	■	ی	ر	■	ط	ب	ی	■	ن	م	د	■	ت	ا	ر
۷	ل	م	■	ک	ل	ا	ن	■	ه	ب	و	ط	■	ب	و
۸	ا	■	ح	م	ی	د	■	■	■	ل	ب	ا	س	■	ا
۹	ب	ل	■	ر	ع	ا	ف	■	ت	م	ل	ق	■	ف	ن
۱۰	ر	ب	ا	■	ه	ن	ر	■	ک	ا	ه	■	ک	ر	■
۱۱	ا	د	ل	ه	■	■	و	ز	ا	ن	■	ا	ر	د	ک
۱۲	ت	■	ب	ل	د	■	م	ی	ل	■	ف	ر	م	ا	ن
۱۳	و	ص	ا	ی	ا	■	ا	ر	ی	ا	■	ب	ا	■	ا
۱۴	ا	ب	ن	ا	■	ح	ی	ف	ر	م	ا	ن	ب	ر	ر
۱۵	ر	ا	ی	■	ف	ق	ه	ا	■	د	و	ب	ی	ت	ی